

فرگرد پنجم
بخش یازدهم

مدیر مدرسه
«ساخت اجتماعی اثر»

نخستین نش مدیر مدرسه که در اولین نگاه به چشم می‌زند: نبودن شوریدگی و فالتزی در آن است. از همینجاست که این داستان از ملودرام دور می‌شود. می‌توان آن را یک نیمه زندگینامه انگاشت. از فراز این دبستان کوچک (این دریچه) آل احمد یک دورنمای فلسفی عام پیش‌روی خواننده می‌لهد. او پویاییها، تضادها و کاستیها... کوتاه سخن جنبه‌های گوناگون جامعه را در این دبستان کوچک گرد می‌آورد. این جنبه‌ها، در وجود شاگردان، خانواده‌ی آنها، آموزگاران و چیزها بلورسته‌اند. در ساخت جمعیتی مدرسه فرزندان دهقانان و باغبانها بزرگترین بهره را دارند؛ در واقع این کوچک کردن ایران است و چنانکه می‌دانیم دهقانان سازندگان بخش بزرگ جمعیت ایرانند. در این دبستان کوهپایه‌ای، چند دانش‌آموز را نیز می‌بینیم که خانواده‌ی ثروتمند دارند. همچنانکه آل احمد در غرب‌زدگی می‌گوید: جامعه‌ی ما آمیزه‌ای ناهمگن از اقتصاد قبیله‌ای، دهقانی، بورژوازی نوریسیده و کارتلها و تراستهای بین‌المللی و محلی است. از اینجا، می‌بینیم که این دبستان، مکان نمونه‌ایست که عام و خاص را یکجا در خود جای می‌دهد.

مدیر مدرسه یک روشنفکر است؛ او نمی‌تواند با این میانه یگانه شود و همواره لگرنده‌ای که از بیرون به این مدرسه نگاه می‌کند بجای خواهد ماند. او دم‌به‌دم به داوری رفتارها و کردارهای خویش می‌نشیند و با اینکار در باره‌ی همکاران مدرسه (ایران کوچک شده) داوری می‌کند.

- 1. Sentimentalisme. 2. Fantaisie. 3. Smi-Biographie.
- 4. Minimalisation.

«... و دور حیاط، دیواری بلند. درست مثل دیوار چین سد مرتفعی در مقابل ترار احتمالی فرهنگ...» «ده سال الف ب درس دادن و قیافه‌های بهت‌زده‌ی بچه‌های مردم برای مزخرفترین چرندی که می‌گویی... و استغناء با غین و استقرار یا قاف و سبک خراسالی و هندی و قدیمترین شعر دری و صنعت ارسال مثل وردالعجز... و از این مزخرفات؟ دیدم دارم خرم می‌شوم...»

این دیدگاهها چندسال پس از نگارش مدیر مدرسه در غرب‌زدگی چهره‌بندی خواهند شد، او خواهد گفت: «یکی از عارضه‌های نفرت‌آور غرب‌زدگی همین بازگشت به‌متنهای قدیمی... و ما بدینگونه بدل به‌نگهبانان قهپور شدیم» و می‌افزاید: «کمیت هنوز برتفکر آموزشی ما حاکم است»؛ او می‌خواهد ناتوانی دستگاه آموزشی را که وارونه‌ی رویه‌ی گول‌زننده‌اش، جز تولید کمیت کاری نمی‌کند، نشان دهد: مدرسه یعنی یک ساختمان‌نوی، همین و نه بیشتر. و چرا ساخته شده است: گویا برای بالا بردن بهای زمینهای پیرامون آن. این ساختمان پیولدی با فرهنگ و آموزش ندارد.

«... یک‌روز هم مالک مدرسه آمد. پیرمردی موقر و سنگین که خیال می‌کرد برای سرکشی به‌خانه مستأجرلشیش آمده. از در وارد نشده فریادش بلند شد و فحش را کشید به‌فراش و به‌فرهنگ که چرا بچه‌ها دیوار مدرسه را با ذغال سیاه کرده‌اند و از همین توپ و تشرش شناختمش...»

در غرب‌زدگی خواهد گفت که: «در این زسیله ما به‌گیاه خودرو می‌مانیم... هیچ برنامه‌ای از پیش وجود ندارد.» این بسیار روشن و طبیعی است و جز این نیز نمی‌تواند بود. چرا؟

چون آل احمد سسائه‌ها را در وابستگی رویاروی آنها نمی‌بیند، گمان می‌کند که دشواری اساسی آموزشی ما نداشتن یک برنامه‌ریزی جدی است. و چون آموزش کنونی کوششی بی‌هوده است باید آنرا دگرگون کرد. حقیقت چیست؟ چرا در این زسیله ما نگهبان قبر متنهای قدیمی هستیم؟ چرا دستگاه آموزش جز کارمند نمی‌پرورد؟ پاسخ درست وارونه‌ی آن چیزبست که آل احمد می‌بلداند. اگر دستگاه آموزش نارساست از این روست که بر پایه‌های مادی نارسا بافته شده است. ساخت آموزشی جامعه‌که از دیدگاه آل احمد یک ساخت استوار به‌خویش نارساست در واقع از دو پویایی متضاد ریشه می‌گیرد. این تضاد، هم‌ساختی و هم‌کرداری، به این ترتیب که از یکسو زیر تأثیر دگرگونیهای ساختی

- 5. Structurel (Le). 6. Fonctionnel (le).

اقتصاد بورژوازی نورسیده است و از سوی دیگر نتیجه‌ی کرداری فرهنگ یکپارچه‌ی گذشته.

سرمایه‌ی بازرگانی یعنی همبار بورژوازی بازرگان، دلال و زمیندار بخش اساسی بورژوازی ایران است. این بورژوازی پیوسته می‌کوشد که به یاری شیوه‌های ویژه‌ی خویش بر کمیت مادی خود بیفزاید (سرمایه‌ی بازرگانی همواره گرایش به انباشته شدن دارد). در این میان روشن است که از کارهایی همچون ساختن سینما، بیمارستان و مدرسه برای بالا بردن بهای زمینهای خویش سود خواهد برد. از همین روست که مدرسه، مترادف با «ساختمان» می‌شود و بهمین دلیل است که در این زمینه ما به گیاه خودرو مانندیم. در یک چنین متن اقتصادی روشن است که نخواهیم دانست کمی و کجا چنین یا چنان مدرسه‌ای لازم است و کمی و کجا فانتزی و هوس.

ساختهای جامعه هرگز با سرعتهای برابرگسترش نمی‌یابند. اگر از استثناها چشم‌پوشیم، باید بگوییم که ساخت اقتصادی تندتر و زودتر دگرگون می‌شود و دیگر ساختها: مذهبی، فلسفی، فرهنگی، اجتماعی، روانی... و جز آن دگرگونیهای آهسته‌تر دارند. دشوار است که اندیشه، شناخت، ادبیات... کوتاه سخن، فرهنگ بورژوازی نورسیده بتواند یکباره بر جامعه بار شده و از سوی یک دستگاه رسمی (سازمان آموزش) بجای یک فرهنگ سنتی توجیه شده یعنی معرفت اسلامی و ادبیات کهن فارسی که هنوز انگیزه‌های وجودیشان نیز از میان نرفته است، پذیرفته شود. زیر تأثیر این دو مقوله یعنی زیر تأثیر ساختی اقتصاد بورژوازی بازرگان، [زمیندار و دلال] و زیر تأثیر کرداری فرهنگ یکپارچه‌ی گذشته است که آموزش ما بی‌برنامه می‌ماند و کوششهای نیکخواهانه نیز دردی از آن دوا نمی‌کند. در نتیجه، این آموزش سنتز یک سلسله پویاییهای همزمان و یک سلسله پویاییهای گذشته است که به کوتاهی گزارش شدند.

*

ساخت زیبایی‌شناختی رمانهای آل احمد همواره به‌کرد محور ریشخند می‌گردد. این ریشخند که در جای خود و در میدان دیگری از ادبیات (مقاله) می‌تواند یک عنصر اصلی و سازنده باشد، رمانهای او را گاه تا این سرز لغزنده نزدیک می‌کند. ریشخند و داوری تند نویسنده هر دو از ویژگیهای مقاله هستند و هرگاه به مقاله‌های بزرگ نگاه کنیم این هر دو ویژگی را بی‌چون و چرا در آنها می‌بینیم. ولی رمان زندگی‌نامه‌ایست که در پیوند با تاریخ اجتماعی شکل می‌گیرد و معنی می‌یابد. این دو فرم ادبی، هر یک ارزش و ویژگی خود را دارد، ولی هرگز یکی

7. Culture Intégrante. 8. Ironie.

را بجای دیگری، نمی‌توان گرفت.

(آل احمد مقاله نویسی خوبی است، زبان تند و ریشخند آمیز، داوریهای گستاخانه (درست یا نادرست) و نگاه نافذ او به مقاله‌هایش وزن و ارزش ویژه‌ای می‌دهند. ولی همین سببها سبب شده‌اند که او در داستانهایش نیز بی‌آنکه خود بداند اسیر فرم «مقاله» باشد.)

بسیار کسان همین ویژگیها را در داستانهای آل احمد نشانه‌های نوآوری او دانسته‌اند. همین اندازه می‌گوییم آنان که اینگونه به داوری می‌نشینند، از گسترده میدان ادبیات بسیار ناگاهند.

باری، بی‌آنکه سخن راه، در تفاوت‌های زیبایی‌شناختی رمان و مقاله به درازا کشانیم به‌ستن باز می‌گردیم و به بررسی مسأله‌ی زیبایی‌شناختی مدیر مدرسه می‌پردازیم:

«... هر تکه از پایین نقشه به رنگی. مجموعه‌ی رنگهای موجود. مثل بقچه‌های چل تکه. و هر بند انگشتی با سرحدات مشخص به علامت استقلال مسلکتی، با قشون و نشان و سکه و تمبر و هارت و هورت و بگیرو ببند. و هر کدام در دست اسیری یا خانی یا شیخی که با خانواده‌اش یا قبیله‌اش آنجا را بسمت شاهراه آزادی و آبادی رهبری می‌کند.»

بهرتر از این نمی‌توان این استقلالهای پوچ سر زمینهای به اصطلاح تازه به استقلال رسیده را بیان کرد:

«... یاد آن ایام افتادم که خودم همین سراحل را می‌گذراندم و نقشه می‌کشیدم. دیدم واقعا چه راحت بودیم ما بچه‌های بیست سی سال پیش حتی جهان‌نما که می‌کشیدیم برای تمام آسیا و افریقا و استرالیا به دوسه رنگ بیشتر احتیاج نداشتیم. قهوه‌ای را برای انگلیس به کار می‌بردیم با نصف آسیا و افریقا و صورتی را برای فرانسه با نصف دیگر دنیا، و سبز یا نمی‌دانم آبی را برای هلند و آن چندتای دیگر و حالا... عجب کار بچه‌های مردم در آمده!...»

بدینسان آل احمد دگرگونی چهره‌ی استعمار را نشان می‌دهد. امروز باید برای رسم یک جهان‌نما رنگهای بسیار بکار برد. استقلال ملی مستعمره‌های پیشین از تمیز رنگ و شکل پرچمها، تمبرها و سکه‌ها فراتر نمی‌رود. می‌بینیم که چگونه آل احمد از دریچه‌ی این دبستان کوچک به جهان نگاه می‌کند. تمسخرهای او از یکسو پرده از سلسله پیوندهای بنیادی جهان (پیوندهای استعماری و دگرگونیهای آنها) برمی‌دارند و از سوی دیگر به توجیه یک فلسفه‌ی نادرست کمک می‌کنند برای

نمونه، باز می‌توانیم از ریشخند کردن آسوزش بی‌پراسه یاد کنیم. نگاه او رویه‌ها را سراسر در می‌نوردد. حال پشت این رویه‌ها چه چیزی نهفته است؟ یک مقدار ایده‌ی شخصی که برپایه‌ی اصول موضوعه بنا شده‌اند.

(با در نظر آوردن اینکه میان منطق داستانونویس و منطق جامعه‌شناس تفاوت‌های بنیادی وجود دارد، خواهیم کوشید آن سلسله از پیوندهای پایه را که از جهان مدیر مدرسه می‌تراوند، جدا کرده و چهره‌بندی کنیم.)

این مدرسه، این ایران کوچک یک همبار گذرا است که در آن می‌توان زایش و مرگ ساختها و ایستایی و پویایی آنها را دید. مشخصه‌ی این جامعه ناهمگنی است. این ناهمگنی از یکسو نتیجه‌ی شکاف میان شهر و روستا و از سوی دیگر نتیجه‌ی تضادهای درونی هر یک از این دو جامعه است. خانواده‌ی روستایی همچون چیزی از یک کل هم سازمان تولید بشمار می‌آید و هم نماینده‌ی پیوندهای چینه‌بندی شده‌ی پدرسالارانه. این یگانگی میان سازمان تولید و نهاد خانواده روستا، نتیجه‌ی ابزار (و در نتیجه فن) ساده و پس مانده‌ایست که در جریان تولید، در جامعه‌ی روستایی بکار می‌روند. شیوه‌ی زندگی، وابستگی‌های رویارو و روانشناسی روستاییان نتیجه‌ی بی‌میانی شیوه‌ی تولید آنان است که نسبت به تولید در کانونهای شهری در مرحله‌های پایینتری از پیشرفت جای دارند. در یک چنین سنتی، دگرگونی‌های روانی روستاییان نسبت به دگرگونی‌های روانی شهریان (که در جریان دگرگونی‌های تند قرار گرفته‌اند) بسیار آهسته است.

فرزندان این خانواده‌های روستایی نماینده‌ی سیانه‌ی اجتماعی خویش [در مدرسه‌ی تیبیک آل احمد] هستند. وانگهی در همین مدرسه ما با شیوه‌ی دیگرگونه‌ی زندگی، با روانشناسی و رفتار دیگری نیز سروکار داریم که نمایندگانشان فرزندان کارمندان، بازرگانان و سرمایه‌داران هستند. |
جامعه‌ی شهری پایان سالهای سی که آل احمد از آن گفتگو می‌کند فرآیند پویایی‌های گوناگونی است که با اساسیترین آنها را یادآور می‌شویم:

الف- این یک جامعه‌ی مصرف‌کننده است که بنیاد اقتصادی‌اش بر مبادر کردن یک ماده‌ی خام یگانه (نفت) استوار گشته است.
ب- این یک بازار دادوستد کالاهای کشاورزی، پیشه‌وری، صنعتی و خدمات است.

پ- این، یک جامعه‌ایست که اندک‌اندک صنعتی می‌شود.
روساخت این جامعه را بگونه‌ی زیر می‌توان طرح کرد:
۱- یک کارمند سالاری، او دیوانسالارانه‌ی غول‌آسا که بی‌هیچ میانی

9. Hétérogénéité.

10. Fonctionnarisme.



از اقتصاد نفت ریشه می‌گیرد.

۲- یک خرده بورژوازی، که در متن بازار دادوستدی که در بالا یاد کردیم و نیز از پخش درآمدهای نفتی زاده و گسترده می‌شود.

۳- یک طبقه‌ی کارگر که در وابستگی با اقتصاد نفت و دیگر بخشهای صنعتی گسترش می‌یابد.

۴- یک فن‌سالاری که از برخورد با غرب و نیز در نتیجه‌ی راستای اقتصادی دولت در حال پدید آمدن و گسترش است. |

در این حال اخلاق، روانشناسی، رفتار و وابستگی‌های رویاروی اجتماعی، وارونه‌ی آنچه که در جامعه‌ی روستایی دیده می‌شود در حال آشننگی، گذرا و ناسعین هستند. اکنون به چگونگی این مقوله‌ها در مدیر مدرسه نگاه می‌کنیم. نخست جامعه‌ی روستایی:

«... بچه‌ها همیشه زود می‌آمدند، حتی روزهای بارانی مثل اینکه اول آفتاب از خانه بیرونشان کرده باشند. یا ناهار نخورده. نمی‌دانم در مدرسه چه بود که بچه‌ها را به این شوق و ذوق جلب می‌کرد. هر چه بود مسلماً فرهنگ نبود. مسلماً به خاطر معلمها و درسهاشان و ناظم و مدیر با جواب سلامهای سربالاشان نبود. خیلی سعی کردم که یک روز زودتر از بچه‌ها مدرسه باشم. اما عاقبت نشد که مدرسه را حالی از نفس به‌علم آلوده بچه‌ها استنشاق کنم... همیشه زود می‌آمدند. از راه که می‌رسیدند دور بخاریها جمع می‌شدند و گیوه‌هاشان را خشک می‌کردند. عده‌ای هم ناهار می‌ماندند. و خیلی زود فهمیدم که ظهر در مدرسه ماندن هم مسأله کفش بود. هر که داشت نمی‌ماند. این قاعده در مورد معلمها هم صدق می‌کرد... پیش از اینها نیز مزخرفات زیادی خوانده بودم درباره‌ی اینکه قوام تعلیم و تربیت به چه چیزهاست. به معلم یا به تخته پاک‌کن یا به مستراح مرتب یا به هزار چیز دیگر... اما اینجا بصورتی بسیار ساده و بدوی قوام فرهنگ به کفش بود. گیوه توی آب سنگین می‌شد و اگر تند می‌رفتی به گل می‌چسبید و از پا در می‌آمد. گذشته از دستهای چغندر و لباسهای خیس - به مدرسه که می‌رسیدند - چشم اغلبشان هم سرخ بود. پیدا بود که باز آنروز صبح یک فصل گریه کرده‌اند و در خانه‌شان علم صراطی بوده است و پدرها بیشتر میراب و باغبان و لابد همه خوش‌تخم و عیالوار صحبت از ترحم و نوع دوستی نبود. مدرسه داشت تخته می‌شد. عده غایبهای صبح ده برابر شده بود و ساعت اول هیچ معلمی نمی‌توانست

درس بدهد. دستهای ورم کرده و سرمازده کار نمی‌کرد.

یک چیزی در درون خانواده روستایی در حال دگرگون شدن است؛ یک دگرگونی است که در میان روستایی به چشم می‌آید. این دگرگونی تابع یک تغییر کلیتری است که در همبار جامعه، آغاز شده است.

پدر خانواده روستایی می‌کوشد تا پسر (این ابزار کار ضروری) خود را در کشتزار و باغ نگهداشته و از رفتن او به مدرسه جلوگیری کند. این یک ایستادگی کرداری¹¹ از سوی سازمان تولید سنتی (که در آن کار انسانی کاستیهای فنی را جبران می‌کند) در برابر پویاییهای ست که به ویرانی آن می‌کوشند. فرزندان دیگر نمی‌خواهند پیشه‌ی پدری را دنبال کنند. از اینروست که هر بامداد برای رفتن به مدرسه باید گریه و زاری و ایستادگی کنند، سواد یگانه راه نجات آنان است. در آینده، این فرزندان روستایی، می‌توانند کارمند شوند و همین کارمند شدن پایه‌ای برای طبقه‌گریزی آنهاست. از این پس پدران بی‌یاور می‌شوند و از پا می‌افتند. چون هیچ چیزی نمی‌تواند (در بهره‌برداری بسیار کوچک آنان) جای ابزار کار از دست رفته، یعنی پسرانشان را بگیرد. تولید کشاورزی رو به کاستی گذاشته و اینان اندک اندک تهیدست‌تر می‌شوند. (در آینده، تکنولوژی مدرن بخشی از این نیروی انسانی از دست رفته را جبران خواهد کرد ولی این دور از زمان نگارش مدیر مدرسه است).

کارمند سالاری که فرزند بی‌سوانجی اقتصاد لغت است، این کودک مولد را از خانواده جدا کرده به دستگاه غول‌آسا و مصرف‌کننده دیوانسالاری می‌افزاید. بدین روی، مدرسه سوانجی تولیدکنندگان به مصرف‌کنندگان است.

در غرب زندگی آل احمد این مدرسه‌ها یا همبار دستگاه آموزش را همچون نهادی استوار به خویش که سازنده دیپلمه‌ی بیکار و کارمند بیهوده است انتقاد می‌کند، بی‌آنکه سخنی از پایه‌ی اقتصادی جامعه که تعیین‌کننده راستای آن است بیان آورد.

در این ناحیه‌ی تیبیک (پیرامون مدرسه) که ساخت جمعیتی آن از دهقانان آغاز و به سرمایه‌داران پایان می‌گیرد مدرسه بشیوه‌ای شگفت‌انگیز آغاز بعدگرگون کردن این ساخت کرده است. این دگرگونیها پیش از همه از خانواده روستایی، یعنی از یکان سازمان تولید آغاز می‌شوند. مدرسه یکپارچگی ساختی این یکان را بهم ریخته و در کارگزاری¹² آن نابسامانی پدید می‌آورد. ده سال پس از نگارش مدیر مدرسه در نفرین زمین خواهیم دید که ماشین همچون عنصر ویرانگر ساخت سازمان تولید سنتی به میدان‌گام می‌نهد. اگر در مدیر مدرسه نهاد

11. Résistance Fonctionnelle.

12. Fonctionnement.

خانواده روستایی (یکان تولید سنتی) را مدرسه تکان می‌دهد، در نفرین زمین ماشین (تکنولوژی) ساخت این نهاد را از بین ویران کرده و آشفته‌گیهای روانی و اجتماعی¹³ بسیار پیاپی می‌آورد که در بررسی نفرین زمین از آن گفتگو خواهد شد.

نویسنده مدیر مدرسه از دریچه‌ی این دبستان کوچک نگاهی ریشخندآمیز به روی دیوانسالاری، فن‌سالاری و شبه‌فرهنگ بورژوازی نوکیسه می‌افکند. این گذر از رویه‌ی ساختها، پاره‌ای آگاهیهای ره‌نما، درباره‌ی جامعه‌ی زمان به ما می‌دهند. این آگاهیها از یکسو پیرامون دگرگونیهای آشفته‌ی جامعه‌ی روستایی و از سوی دیگر، شیوه‌ی کارگزاری یک اقتصاد تک محصولی است که مشخصه‌ی اقتصاد کشور به شمار می‌آید. دیوانسالاری که خود یافته‌ای از اقتصاد نفت است، با شتاب بالهای خود را به روی همه‌ی جنبه‌های زندگی اجتماعی که آموزش نیز پاره‌ای از آنست، می‌گسترده. این نهاد غیر مولد پیوسته انسانها را از لایه‌های گوناگون جدا کرده و به دستگاه خویش می‌افزاید. کردار این دستگاه عبارتست از مصرف تولید ملی بطور اعم و درآمدهای نفتی بطور اخص. در چنین سنتی نه تنها کارگزاری آن بلکه اساساً هستی آن مورد پرسش و چرایی است. در مدیر مدرسه جایجا می‌بینیم که مدیر نقشی جز اعضای کاغذ ندارد. همین کار را بسیار آدمهای دیگر و دستگاههای دیگر نیز می‌کنند. به سن برمی‌گردیم:

«تا حقوقم به لیست اداره‌ی فرهنگ منتقل شود سه ماه طول کشید.»

روزی یک هیئت برای برآورد مخارج مدرسه می‌آید:

«فردا اصلاً مدرسه نرفتم. حتماً می‌خواست من هم در مدرسه باشم و در بندهستان ساهی پانزده قران حق نظافت هراتاق نظارت کنم و از مدیر یتم مایه بگذارم تا نتخواه گردان مدرسه و حق آب و دیگر پولهای عقب افتاده وصول بشود... فردا سه نفری آمده بودند مدرسه. حسابدار فرهنگ با عمله‌اگره‌اش، ناهار هم به خرج ناظم خورده بودند و گله کرده بودند که چرا فلانی نیست و دفتر دستکها و سند - خرجها و حسابسازیه‌ها شان را کرده بودند که من سر به هوا پای هر کدامشان خط کج و کوله‌ای به عنوان اسضاء گذاشتم. و قرار دیگری برای یک سور حسابی گذاشته بودند و رفته بودند و ناظم با زبان بی‌زبانی حالیم کرد که این بار حتماً باید باشم. و آنطور که می‌گفت جای شکرش باقی بود که سراعات مرا کرده بودند و حق بوقی نتخواسته بودند و همان به یک سور قناعت کرده بودند. و خلاصه اینکه سیصد و خرده‌ای پول درگرو حضور مدیر مدرسه بود در سوری.»

13. چنین آشفته‌گیهایی در گذر از اقتصاد سنتی به اقتصاد نوین ناگزیرند.

تا آنجا که بکار ما بستگی دارد شیوه انتقاد نویسنده، کاستی‌هایی که او می‌بیند، ایرادهایی که می‌گیرد... و جز آن اهمیت درجه‌ی اول ندارند. آنچه برای ما مهم است واقعیتی است که در کنار این رفت و آمدها و سخنها—والبتّه بیرون از دید و اراده آل‌احمد— نمایان می‌شوند و اکنون پیش از آنکه به گزارش بررسی و چهره‌بندی این واقعیتها بپردازیم گذر کوتاهی را نیز با هم می‌خوانیم:

«... و عاقبت چهار روز دوندگی— تا دو تا معلم گرفتیم. یکی جوانکی رشتی و سفیدرو و سؤدب با سوهای زبر و پر پشت که گذاشتیمش کلاس چهار و دیگری باز یکی ازین آقا پسرهای بریانتین زده که هرروز کراوات، عوض می‌کرد. با نقشها و طرحهای عجیب و غریب. آن یکی فقط همان یک کراوات را داشت. بازردی چرک گرفته‌اش و لنگر بزرگ سیانش و هر روز می‌بست. اما این یکی انگار سرگنج قارون نشسته بود یا خرازی داشت. هر روز یک کراوات و چه طرحها! یک نخل بلند که زیرگره ختم می‌شد و پایینش دریا که سوی سینه یارو می‌ریخت. یا یک دل خونین در وسط و بالای آن یک خط حاصل و چند نت روی آن. و از در اتاق تو نیامده بوی ادوکلنش فضا را پر می‌کرد. عجب فرهنگ را با قرتیها انباشته بودند!»

«... و باز بدتر از همه‌ی اینها، بی‌شخصیتی معلمها بود که در مانده‌ام کرده بود. دو کلمه حرف نمی‌توانستند بزنند. از دنیا، از فرهنگ، از هنر، حتی از تغییر قیمتها و از نرخ گوشت هم بی‌اطلاع بودند. عجب هیچکاره‌هایی بودند! احساس می‌کردم که در کلاسها بجای شاگردها خود معلمها هستند که روز بروز جا افتاده‌تر می‌شوند و ازین هفته تا آن هفته فرق می‌کنند. در نتیجه گفتم بیشتر متوجه بچه‌ها باشم.»

یک تابلو دیگر را نیز به اتفاق می‌خوانیم تا با کارکرد کارمندمداری آشنا تر شویم:

«وقتی برای گرفتن حقوقم به اداره رفتم چنان شلوغی بود که به خودم گفتم کاش اصلاً حقوقم را منتقل نکرده بودم. سر ظهر بود و زن و مرد از سرودوش هم بالا می‌رفتند. درست مثل دکان نانواییهای زمان جنگ. اگر ول می‌کردی و می‌رفتی که نمی‌شد. پای صندوق مواجب بزرگواری و عزت نفسی یا کوچکترین تأخیر، گناهی است که کفاره‌اش نقره‌داغ است. تازه مگر مواجب بگیر دولت چیزی

جز یک «انبان گشاده‌ی پای صندوق» است؟...

... همان روز فهمیدم که از هر سه نفرشان یکی نصف حقوقش را پیش‌خور کرده یا مساعده گرفته. یا قالی و ساور قسطی خریده و سفته‌ای داشته که باید از حقوقش کم بگذارند... از دیدن رقمهای سردنی حقوق دیگران چنان خجالت کشیدم که انگار سال آنها را دزدیده‌ام.»

اینها همه پشت و روی یک واقعیت هستند: «گردش دادن پول» به هر شیوه‌ای که ممکن است. هدف گردش پول است و نه جز آن. متخصصان تئوری کینز این را خوب می‌دانند. بیاری این تئوری می‌نواند آشفته‌گیهای سرکش نظامهای پیشرفته‌ی سرمایه سالاری را برای زمانی کوتاه به‌تنظم آورد. ولی کاربرد این تئوری^{۱۴} (یا چیزی مانند آن) در جامعه‌ای پیش سرمایه‌سالار و صادر کننده ساده خام یگانه چگونه می‌تواند باشد؟ مسأله اینجا تولید دوباره و وسایل تولید— سرمایه‌گذاری دوباره— نیست، مسأله شیوه مصرف کردن یا از میان بردن تولید افزوده^{۱۵} نیز نیست. پرسش اساسی اینجا از یکسو ایجاد کار غیرمولد برای خرد کردن سرمایه‌ی ثابت (پول انباشته‌ای که نتیجه‌ی درآمدهای نفتی است) است که هدف آن جلوگیری از تورم عنان گسیخته می‌باشد و از سوی دیگر، مصرف کالاهای باختر زمین.^{۱۶}

اینچنین است که کارمندمداری چاره‌ای برای پخش [این درآمد انباشته] گشته و روز بروز بر دامنه‌ی آن افزوده می‌شود! خوشبختانه، در این داستان

۱۴. برای اینکه اقتصاددانان بورژوا به مسائلی اینگونه بپردازند لازمست تا منتظر بحران ۳۰-۱۹۲۹ که اقتصاد سرمایه‌داری را در سراسر جهان از بیخ و بن تکان داد و سرخوردگی درازمدتی پدید آورد، شویم. در چنین شرایطی بود که تئوری جان ماینارد کینز John Maynard Keynes زاده شد. این تئوری بیکاری ناهنجار و رکود اقتصادی Stagnation Économique را همچون گرایشهای وابسته به نظام سرمایه‌داری امر روزی می‌داند، که دولت باید به یاری یک سیاست «پادرمیانی» مخصوص به خود به بیکار با آن برخورد، زیرا تأثیر تئوری کینز و همگام با آن— گاه نیز پیش از آن— یک سلسله تئوریهای اقتصادی که همانندیهایی با تئوری مارکسی تولید دوباره و انباشتگی داشتند آغاز پیدایش کردند.

Oskar Lange. *L'economie Politique. Problèmes Généraux.* p.351-352. Presses Universitaires De France. 1962.

15. Surproduit.

۱۶. همانگونه که در پیش نیز گفتیم این دیدگاه تنها برای دهی چهل می‌تواند ارزشمند باشد.

کارسندان با عبارت بسیار معنی دار: «انبان گشاده پای صندوق» معرفی شده‌اند و این ما را از یافتن عبارتی برای بیان دیدگاه خویش بی‌نیاز می‌گرداند. این کارسندسازی که به‌گرد اقتصاد نفت بافته شده است بنویسی خود یک لایه‌ی خرده بورژوازی شهری پدید می‌آورد.

دولت خود اقتصاد نفت و دیگر بخشهای اقتصادی مادر را کنترل می‌کند، از اینترگریشنهای آن بر راستای اقتصادی جامعه اثری بی‌چون و چرا دارد. وابستگی ایران به بازار سرمایه‌داری کشور را بدل به یک مصرف‌کننده بزرگ کالاهای سرمایه‌داری غرب می‌کند، بی‌آنکه خود تولیدکننده‌ای از این دست باشد. بدینسان میان‌دییوانسالار آل احمد، یکسره معنی دار می‌شود. آدمهای این میان‌دییوانسالار یکسو زیر تأثیر کارمندسازی یک بعدی^{۱۷} شده و از سوی دیگر بر اثر مصرف کالاهای مادی و معنوی‌ای که خاستگاهشان شیوه تولید و شیوه زندگی دیگریست بی‌اصل گشته‌اند. یک گسیختگی چولی میان شیوه تولید و شیوه زندگی وجود دارد.

بر اثر برخورد با باختر زمین و در نتیجه‌ی راستابخشی اقتصادی و فرهنگی دولت، در کنار دیوانسالاری دست و پاگیر، یک فن‌سالاری تازه و سودجو نیز پدید می‌آید. فن‌سالاران که همیار جامعه را استثمار می‌کنند، خود مصرف‌کننده دست اول کالاهای غربی (مادی و معنوی) هستند. لایه‌ی بالای فن‌سالاران و دیوانسالاران با کنترل و بهره‌گیری از سراسر جامعه می‌کوشند تا ارزشهای خویش را بر آن بار کنند. بدینسان است که جنبه‌ی تباه فرهنگ غربی زمینگی خوبی در جامعه‌ی ایرانی می‌یابیم.

«تازه از دروسهای اول کار مدرسه فارغ شده بودم که یک روز صبح یکی از اولیای اطفال آمد. که سلام علیکم و حال شما چطور است و دست دادیم و نشست و دست کرد توی جیب بغلش و شش تا عکس درآورد گذاشت روی میز. شش تا عکس زن لخته، لخت لخت و هر کدام به یک حالت و در هر حالت هزار عور و اطوار. یعنی چه؟ نگاه تندی به او کردم. آدم مرتبی بود. اداری مانند. یا دلال ملک. گاهی از این جور عکسها دیده بودم اما یادم بود که هیچوقت نخواسته بودم دنیای خیالم را با این باسهمه‌های فرمایشی مکدرکنم که بعنوان فعل معین توی جیب هر آدم کودن یا یا عینی هست... «بعد با لحنی که دعوا را با آن شروع می‌کنند پرسیدم:

17. Stéréotype.

— خوب، غرض؟...

... چه عرض کنم... از معلم کلاس پنجتون پرسید. که راحت شدم و او شروع کرد به اینکه «این چه فرهنگی است؟ خراب بشود. و اسلانا! پس بچه‌های مردم به چه اطمینانی به مدرسه بیایند؟» و از این حرفها... راست می‌گفت. دروغ هم می‌گفت. خلاصه اینکه معلم کار دستی کلاس پنجم این عکسها را داده به پسر آقا تا آنها را روی تخته سه‌لایی بچسباند و دورش را سمباده بزند و بیاورد. باقی مطلب هم روشن بود... عکسها را به خواهرش نشان داده بود. اما حاضر نبوده حتی یکی از آنها را به خواهرش بدهد... ناچار به پدره او را لو داده بود و پدر که هیچ همچو عادتها نداشته بساط او را شبانه گشته و عکسها را پیدا کرده و کنک مفصل...»

آسوزگاری که هر روز یک کراوات تازه می‌بندد و بوی عطرش پیش از خود او به دفتر مدیر مدرسه می‌رسد. پزشکی که رفتارش آدم را بیاد هنرپیشه‌های فیلمهای عامیانه می‌اندازد، دخترکی که عکس هنرپیشه‌های سینما گردآوری می‌کند، پیسواد و هم‌ریختی آموزگاران و «انبان گشاده پای صندوق» هر یک توجیه‌کننده دیگری هستند. اینها جنبه‌های تباه فرهنگی هستند که بی‌میالنجی از کارمندسازی و نیز شیوه زندگی شبه غربی می‌تراوند. این شیوه زندگی، خود نتیجه مصرف کالاهای سرمایه‌داری غرب و جنبه‌های بازرگانی فرهنگ مادی و معنوی این سرمایه‌داری است.

سنجیدارهای اخلاقی این میان چیزهای جز ارزشهای کاذب بازرگانی (صادرات هنر بازرگانی غرب) نیست.

گسیختگی چولی میان شیوه تولید و شیوه زندگی [تضاد میان آنها] در زمینه اجتماعی، شوند پدید آمدن آدمهای بی‌ریشه و سحوگشته است. آل احمد اینها را غرب زده می‌نامد. این اقلیت نامولد، بخش بزرگ درآمد ملی را صرف کرده و می‌کوشد تا بهر شکلی که شده ارزشهای خویش را توجیه کند.

در این داستان مدیر یک روشنفکر است، او نمی‌تواند با این جامعه یگانه شود. در حاشیه‌ی جامعه می‌ایستد و در همان آن می‌کوشد تا چیز مثبتی از درون همان پیوندها برای این جامعه به‌ارسان بیاورد. یک تفاوت بنیادی میان روانشناسی و ساختهای ذهنی مدیر و آدمهای این جامعه هستی دارد. او فردی است منفرد و بیرون از پیوندهای اجتماعی این جامعه و می‌کوشد آن را بنا بر سنجیدارهای شخصی خویش دگرگون کند. او ناهمگنی ساختی و

ناپسندگی کرداری این جامعه را می بیند و می خواهد تا به راستی آن (در اندرون پیوندهای موجود) معنایی عقلانی ببخشد. چنین کوشش و پیشی نتیجه‌ی دید کردارگسرایانه‌ی نویسنده مدبر مدرسه است. این پیش در غرب‌زدگی و فردین زمین شکلی گسترده و جا افتاده بخود می گیرد.

نگاه کاونده آل احمد از دریچه‌های این مدرسه‌ی ابتدایی جنبه‌های دردآلود و سسخره زندگی را می جوید. در این کاوش، او از شوریدگی و سلودرام بسیار دور می شود و چهره یک داستان‌نویس حقیقت‌گرا بخود می گیرد. می خواهم بگویم که یک تفاوت اساسی میان آل احمد فیلسوف و آل احمد داستان‌نویس وجود دارد.

در مدبر مدرسه نویسنده خود برآستی مدبر است. این یک نیمه زندگی‌نامه‌ی اوست، هنگامیکه او به این مدرسه می آید مدرسه چیزی جز یک ساختمان نو که چیزهایی هم کم دارد. نیست. در پایان سال آموزشی، مدرسه (با ارزشهای خود) خوب می گردد. رفت و آمد شاگردان و آموزگاران به کلاس از روی نظم و قاعده است. انجمن خانه و مدرسه برایش درست کرده اند؛ برای شاگردان، کفش و لباس دست و پا کرده اند... و جز آن. اینها نتیجه‌های سأسوریت یک مدیر کردارگرا هستند. ولی در ژرفا آیا چیزی دگرگون شده است؟ همان ساخت و همان گزار برجاست. مدرسه هنوز یک کارخانه‌ی کارسندسازی است. بخش بزرگی از شاگردان هر صبح با دیدگان سرخ و اشک آلود به مدرسه می آیند؛ اینان هر صبح بهنگام جدا شدن از خانواده (یکان سازمان تولید روستایی) باید جوپهای اشک جاری کنند. اینان بار پدران خود را سنگین و پشت ایشان را خم می کنند. هنوز «انبانهای گشاده جلو میندوق» برجایند و این شاگردان در آینده به آنها افزوده خواهند شد. همه‌ی نهادها هنوز برپایند و قانون ویژه خود را بر جامعه بار می کنند. مدیر کردارگرا که کارکرد این مدرسه را عقلانی کرده است به ژرفای چیزها راه نیافته.

* (آل احمد بعنوان یک داستان‌نویس حقیقت‌گرا، جدا از پایگاه اندیشه شناختی خود، پرده از رخسار جامعه برگرفته و پاره‌ای واقعیت‌های ارزشمند درباره زمان خویش برآیمان به ارسغان می آورد؛ ولی بعنوان فیلسوف بهیچ روی نمی تواند همین واقعیتها را تفسیر کند. وانگهی یک چنین گزارشی درباره مسأله‌ها و راههای چاره آنها چیزی نیست که انتظارش را از نویسنده داشته باشیم. اهمیت نوشته‌های آل احمد در این است که این نوشته‌ها از یکسو نشان‌دهنده پیوند معنی‌داری میان یک کار هنری و پاره‌ای ساختهای جامعه‌ی همزمان بوده و از سوی دیگر بیانگر وجود یک همگونی استوار میان فرآورده‌های مختلف

فرهنگی یک دوره معین می باشند. از اینروست که «پیوند ساختنی» میان فلسفه و جهان بینی مدبر مدرسه و غرب زدگی نظر ما را به خود جلب می کند. برای اینکه بتوانیم پاره‌ای عنصرهای بنیادی‌ای را که در کارهای آل احمد بنظر جالب می آیند چهربندی کنیم باید نخست آنها را یکجا گردآورده و سپس در پیوند با تاریخ پویاییهای اجتماعی زمان نگارششان بررسی نماییم.

به گمان ما، تنها بر اساس یک تحلیل عام ساختنی است که می توان جهان بینی و آگاهی اجتماعی، ساخت ذهنی نویسنده و میان‌های اجتماعی‌ای که او در آن پرورش یافته و بالاخره اثر و جامعه را با یکدیگر پیوند داد.